گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدان علی‌اصغر و علی‌اکبر قاسمپور از شهدای دفاع مقدس و مادر شهید مدافع حرم محمدحسین حمزه

خط سرخ شهادت در خانواده ما از خرمشهر تا سوریه ادامه یافت

■ صغری خیل فرهنگ

مطلب پیش‌رو حکایت ام‌البنین‌های زمان است. روایت ام‌وهب‌ها و زنان مقاومی که به آنچه در راه خدا داده‌اند، چشمداشتی ندارند. روایت علی‌اصغرهایی هم است که دوشادوش علی‌اکبرها شهید می‌شدند. روایت صبوری خواهران زینبی که نگذاشتند پرچم ایستادگی و شهادت بر زمین بماند و خود طلایه‌دار مکتب حسینی شدند. مرضیه قاسمپور که در دوران دفاع مقدس خواهر شهیدان علی‌اصغر و علی‌اکبر قاسمپور بود، امروز خودش مادر شهید مدافع حرم محمدحسین حمزه است. شهید علی‌اصغر قاسمپور در عملیات آزادسازی خرمشهر به شهادت رسید و علی‌اکبر دیگر برادرش نیز در والفجر ۸ آسمانی شد. گفت‌وگوی ما با این خواهر و مادر شهید را پیش‌رو دارید.

کمی از خانواده‌تان برایمان بگویید. اهل کجا هستید.

من در یک خانواده پرجمعیت در روستای قلعه صدیق شهرستان شاهرود به دنیا آمدم و حدوداً سال ۱۳۵۰ بود که به گرمسار مهاجرت کردیم. پدرم از راه چوپانی رزق اهل خانه‌اش را فراهم می‌کرد و مادر هم روی اراضی ارباب‌های آن زمان کار کشاورزی انجام می‌داد تا کمک خرج خانه‌مان باشد. ما هفت خواهر و سه برادر بودیم. یکی از برادرها ۴۰ روز بیشتر نداشت که به رحمت خدا رفت و دو برادر دیگرم هم شهید شدند. علی‌اصغر دومین فرزند خانواده بود که در عملیات الی‌بیت‌المقدس به شهادت رسید و علی‌اکبر در سن ۱۸ سالگی در جزیره ام‌الرصاص در عملیات والفجر ۸ آسمانی شد.

اولین شهید خانواده کدام برادر بود؟

علی‌اصغر متولد اول تیرماه سال ۱۳۳۳ بود. مادرم درباره ماجرای تولد علی‌اصغر می‌گفت پیش از ظهر خمیر کردم و نان پختم. بعد از ظهر هم پا به پای شوهرم سیب‌زمینی کاشتیم. نماز مغرب و عشا را که خواندم، درد زایمانم شروع شد. هیچ کس نبود، حتی مامای ده. تا ۱۲ شب درد کشیدم و بالاخره با ذکر خدا، بدون حضور ماما، پسرم به دنیا آمد. تنها یکی از دختران همسایه بود که در بستن قنداق کودک به من کمک کرد. اسم کودک را علی‌اصغر گذاشتیم. علی‌اصغر تا کلاس چهارم ابتدایی را در جاجرم خواند و تحصیلاتش را تا مقطع سوم راهنمایی در روستای دیزج ادامه داد. بعد به تهران رفت و به کار لنت‌کوبی مشغول شد. همزمان با کار به فعالیت‌های انقلابی هم روی آورد. جوان معتقد و مؤمنی بود. قبل از پیروزی انقلاب جایی که کار می‌کرد، همکارانش روزه نمی‌گرفتند. او را هم منع می‌کردند اما داداش آنها را به روزه گرفتن ترغیب می‌کرد. علی‌اصغر با وجود گرمای زیاد و کار سخت روزه می‌گرفت. مادرم می‌گفت وقتی علی‌اصغر شنید که قرار است امام به ایران بیاید گفت باید برم تهران تا امام را ببینم! آن زمان متأهل شده بود. تا روز ۱۲ بهمن که امام آمد تهران بود. وقتی آمد از او پرسیدم پسرم! این ۱۰ روز تهران چه می‌کردی؟ گفت: «منتظر امام بودم تا بیاد. وقتی دیدمش و سخنرانی‌اش را شنیدم برگشتم.» همسر علی‌اصغر مقارن با انقلاب باردار بود. وقتی فرزندشان به دنیا آمد، برادرم دستانش را رو به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا، شکرت.» مادرم گفت پسرم! نپرسیدی دختره یا پسر؟ علی اصغر گفت: «مادر جان مگر فرق می‌کند. مهم این است که سالم است.» معتقد بود دخترش معصومه از همان دوران کودکی‌اش باید یاد بگیرد حجابش را حفظ کند. به معصومه می‌گفت: «معصومه، دختر گلم! تو باید روسری بپوشی تا نامحرم موهای قشنگت را نبیند.»

ایشان که متأهل بود، چطور راهی جبهه شد؟

وقتی امام فرمودند ارتش ۲۰ میلیونی باید تشکیل شود، علی‌اصغر هم در بسیج ثبت‌نام کرد و به جبهه رفت. منطقه اعزامی‌اش پیرانشهر بود. چندین بار در جبهه حضور یافت. آخرین باری که می‌خواست از ما جدا شود، دخترش معصومه از او دل نمی‌کند. اصلاً سابقه نداشت معصومه چنین کاری کند. علی اصغر گفت: «دخترم! حالا برو پیش مامانت تا بابایی بره.» معصومه می‌گفت نه، من هم می‌آیم. اشک در چشمانش حلقه زده بود. معصومه را به زور جدا کرد. سرش را پایین انداخت و سریع از ما دور شد و دیگر هیچ وقت برنگشت. از برادرم دو دختر و یک پسر به یادگار مانده است.

شهید چطور روحیاتی داشت، از شوق به شهادت صحبتی کرده بود؟

خیلی دوست داشت شهید شود. اما اوایل ابراز نمی‌کرد و می‌گفت: «هر چه خواست خدا باشد همان می‌شود. رفتنم با خودم است و برگشتم با خداست.» اما آخرین باری که می‌رفت، گفت: «امیدوارم خدا مرا در این راه بپذیرد!» زمانی که دوستش حسین یغمائیان شهید شد، علی‌اصغر در جبهه بود. دو ماه از شهادتش بی‌خبر بود. وقتی به سمنان آمد، خبر شهادت حسین را که شنید در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت: «از قافله عقب ماندم. اگر می‌دانستم برنمی‌گشتم. چطور می‌توانم توی چشم‌های خانواده‌اش نگاه کنم، نمی‌گویند پسر ما رفت و تو هستی؟» بعد از شهادت علی‌اصغر روایت‌های زیادی از زبان همرزمانش شنیدیم. همرزمانش می‌گفتند چند نفر داخل یک کوپه قطار بودیم و به جبهه می‌رفتیم. از هر دری سخن می‌گفتیم. در این بین به یاد شهدا افتادیم؛ یاد بچه‌هایی که از جمع ما کم شده بودند. یک نفر گفت: «راستی! چرا بعضی از بچه‌ها شهید می‌شوند و بعضی دیگر توفیق پیدا نمی‌کنند؟» هر کس نظری داد. همه نگاه‌ها به علی‌اصغر بود که به حرف آمد و گفت: «شهادت بستگی به خود ما دارد. آنهایی شهید می‌شوند که خودشان را به این مقام رساندند؛ یعنی لایق شدند. ما هم اگر بخواهیم شهید بشویم باید تلاش کنیم تا پاک شویم!» همسرش هم می‌گفت یک بار علی اصغر از من خواست از او عکس بگیرم. گفتم اگر عکس بگیرم، شهید می‌شوی. در جوابم گفت: «نترس، بادمجان بم آفت ندارد!» اما علی‌اصغر شهید شد.

گویا شهید ارادت خاصی هم به حضرت امام داشت؟

بله، دوستانش می‌گویند یک بار داشتیم از نماز جماعت به پادگان برمی‌گشتیم در راه یکی از مسئولان را دیدیم. اشک در چشمان علی‌اصغر حلقه زد، گفت: «من و دوستان دیگرم آرزو داریم به زیارت حضرت امام برویم، اگر ممکن است سلام ما را به ایشان برسانید و بگویید که آرزوی دیدنشان را داریم.» یک هفته بعد، همه ما را به زیارت امام به جماران بردند. ماجرای دیدار با حضرت امام را مادرمان هم از زاویه دیگری تعریف می‌کرد. مادرمان می‌گفت یک بار علی‌اصغر به گرمسار آمد و گفت: «ننه! می‌خوام برم امام رو ببینم، تو هم میایی؟» گفتم معلومه که دوست دارم ولی ببینم پدرت چی می‌گه؟ با پدرش مطرح کردیم اما ایشان مخالفت کرد و گفت دخترها تنها می‌مانند. مادر می‌گوید علی اصغر رفت و وقتی برگشت، گفت: «نبودی ببینی چه خبر بود!» طوری از حال و هوای دیدار با امام می‌گفت که اشک از چشم‌هایمان سرازیر شد. بعد علی اصغر گفت: «غصه نخور ننه، یک روز می‌برمت به دیدن امام.» همین هم شد و بعد از شهادتش مادرم را پیش امام بردند.

علی‌اصغر در جریان آزادسازی خرمشهر به شهادت رسیده است. شهادتش در چه روزی بود؟

برادرم در اولین روز از خرداد ماه ۱۳۶۱ یعنی دو روز قبل از اینکه خرمشهر آزاد شود به شهادت رسید. بعد از شهادتش رفت و آمدهای مشکوکی به خانه می‌شد. شک کردیم نکند برای برادرم اتفاقی افتاده باشد. شب بود. مادرم جانمازش را باز کرد. می‌خواست برای سلامتی علی‌اصغر دعا کند. قرآن می‌خواند و صلوات می‌فرستاد. مادرم می‌گفت به دلم برات شده که برادرتان شهید شده است. مادر حتی خانه را تمیز کرد و استکان و قند و چای را آماده کرد. تا اینکه خبر شهادت علی‌اصغر را برایمان آوردند. وقتی مادرم خبر را شنید سرش را بلند کرد و گفت: «خدایا! این قربانی را از ما قبول کن.» با شنیدن خبر شهادت علی اصغر ما خواهرها تاب نیاوردیم و شروع کردیم به گریه کردن و ضجه زدن، طوری که دل همه می‌لرزید. در همین حال بودیم که مادرم رو به ما کرد و گفت: «چرا اینقدر شلوغ می‌کنید، آرام باشید! مگر برادر شما رشیدتر از برادر حضرت زینب(س) بود؟» وقتی پیکر برادرم را آوردند پدرم خودش را بالای سر علی اصغر رساند و در حالی که گوشه چشمانش خیس شده بود، گفت: «انا لله و انا الیه راجعون. خدایا، راضی‌ام به رضای تو!» پیکر برادرم در گلزار شهدای شاهرود دفن شد.

> هنوز چهلم علی‌اصغر نشده بود که علی‌اکبر کوله‌بارش را برای جبهه بست. هرچه مادرم گفت نرو قبول نکرد. مادرم نگران درس و مدرسه‌اش هم بود. می‌گفت بروی جبهه پس درست چه می‌شود؟ علی‌اکبر ساکش را آورد و باز کرد. دیدیم کتاب‌های درسی‌اش را هم برداشته است. گفت: «همانجا درسم را می‌خوانم.»

و برادرتان علی‌اکبر بعد از شهادت علی‌اصغر راهی جبهه شد؟

بله، هنوز چهلم علی‌اصغر نشده بود که علی‌اکبر کوله‌بارش را برای جبهه بست. هرچه مادرم گفت نرو قبول نکرد. مادرم نگران درس و مدرسه‌اش هم بود. می‌گفت بروی جبهه پس درست چه می‌شود؟ علی‌اکبر ساکش را آورد و باز کرد. دیدیم کتاب‌های درسی‌اش را هم برداشته است. گفت: «همانجا درسم را می‌خوانم.» علی‌اکبر راهی شد. کمی بعد دایی‌مان متوجه شد که علی‌اکبر اعزام شده است. نگران شد برای همین رفت جبهه تا او را برگرداند. دایی به علی‌اکبر گفته بود تو تنها پسر پدر و مادرت هستی. چشم امیدشان تو هستی. تو هم که به تکلیف خودت عمل کردی، برگرد. علی‌اکبر در پاسخ دایی گفت: «فرمان امام خمینی (ره) از همه بالاتر است، نمی‌توانم سرپیچی کنم.» دایی گفت پس پدر و مادرت چه؟ برادرم گفت: «آنها هم آخرش خوشحال خواهند شد.»

خانواده رضایت دادند که به جبهه برود؟

برادرم تازه شهید شده بود برای همین مسئولان اعزام اجازه نمی‌دادند به جبهه اعزام شود اما علی‌اکبر از شلوغی استفاده کرد و رفت داخل اتوبوس پنهان شد. بین راه متوجه شدند گفتند که باید برگردد. قبول نمی‌کرد. گویا افتاده بود به دست و پای مسئولان و التماس می‌کرد. همسرم محمدحسن هم آنجا بود. وقتی این صحنه‌ها را دیده بود، ناراحت شده بود و جلو رفته و دست علی اکبر را گرفته و بلندش کرده بود. گفته بود چرا التماس می‌کنی؟! همه چیز دست خداست. خدا بخواهد همه چیز درست می‌شود. با اصرار زیاد همسرم و دیگران قبول کرده و برگشته بود. اما با اولین اعزام بعدی راهی جبهه شد.

چند سال داشت که به جبهه رفت؟

علی اکبر متولد سال ۴۶ بود. ۱۵ سال بیشتر نداشت که راهی شد. وقتی علی‌اصغر شهید شد، عزمش را جزم کرد که برود. علی اکبر بارها در عملیات‌های مختلفی شرکت کرد. بارها به غرب و جنوب اعزام شد. علی اکبر با همسرم همرزم بود.

چطور برادری برای شما بود؟

علی‌اکبر خیلی با غیرت بود. با آنکه سن و سال زیادی نداشت اما وقت فراغت از درس، کار می‌کرد تا کمک خرج خانواده باشد. پدرم به علی اکبر می‌گفت اگر نمازت را مرتب و سر وقت بخوانی جایزه داری، هر ماه یک جایزه. هفت،هشت سال داشت که اهل مسجد رفتن و نماز خواندن شد. مادرم وقتی به تعزیه می‌رفت علی‌اکبر را با خودش می‌برد و علی اکبر را می‌داد دست کسی که نقش امام حسین (ع) را بازی و روایت می‌کرد. ایشان هم علی اکبر را سوار اسب می‌کرد. می‌گفت می‌خواهم پسرم عاشق امام حسین (ع) شود که الحمدلله شد.

همسر شما و برادرتان با هم همرزم بودند، از آن روزها برایتان صحبت کرده است.

بله، آنها مدت‌ها در کنار هم در جبهه حضور داشتند. همسرم خاطرات زیادی از آن ایام در ذهن دارد. یک بار برایم تعریف کرد که علی‌اکبر و دو نفر از همرزمانش با هم نگهبانی می‌دادند که چند تیر بی‌هدف شلیک شد. فرمانده پایگاه هر سه نفر را بازخواست کرده و گفته بود اینجا کردستان است. فرمانده آنها را به سه روز نظافت و ظرف شستن و پرداختن ۳۰ تومان برای هر فشنگ جریمه کرده بود. علی اکبر پول به اندازه کافی نداشت. قول داد هر وقت خانواده برایش پول فرستادند جریمه‌اش را بدهد. دیدم علی اکبر گریه می‌کند. گفتم اتفاقی بود که افتاد. فکر می‌کردم که علی اکبر برای تنبیه جریمه، توپ و تشر فرمانده ناراحت است و گریه می‌کند اما گفت: «خدا من را می‌بخشد که بیت‌المال را هدر داده‌ام؟» همیشه خودش را بابت آن قضیه سرزنش می‌کرد.

گویا مصاحبه‌ای هم در جبهه داشته‌اند؟

بله، آن گفت‌وگو را از نوار پیاده کرده‌ایم که برایتان می‌خوانم.

خبرنگار: بفرمایید هدف مردم از انقلاب چه بود؟

علی‌اکبر: مردم می‌خواستند از زیر بار ظلم و ستم آزاد شوند و وابسته نباشند. خبرنگار: نقش روحانیت را در پیشبرد انقلاب چطور می‌بینید؟! علی‌اکبر: اگر روحانیت نبود انقلاب به وجود نمی‌آمد و مردم نمی‌توانستند قیام کنند. خبرنگار: اثرات جنگ در کشور چگونه است؟ علی‌اکبر: مردم را آگاه‌تر کرده است. خبرنگار: نظرت در مورد ادامه جنگ چیست؟ علی‌اکبر: تا ظلم و ستم هست جنگ ادامه دارد، مردم جهان باید آزاد شوند.

خاطره‌ای از آن روزها دارید؟

مدتی در گرمسار اقامت داشتیم و علی‌اکبر به دیدنم آمد. با هم به خانه یکی از اقوام همسرم رفتیم. آن شخص به نماز اهمیت نمی‌داد. وقتی دید علی‌اکبر چقدر به نماز اول وقت اهمیت می‌دهد و بچه‌های من را هم تشویق به نماز خواندن می‌کند، گفت: «چرا اینقدر سخت می‌گیری؟! نماز برای آدم‌های گناهکاره، نماز می‌خونن که خدا از گناهانشون بگذره.» علی اکبر ناراحت شد و برای او از اهمیت نماز گفت. برگشتنی به من گفت: «اگر به خاطر تو نبود، هیچ وقت به اینجا نمی‌رفتم.» وقتی ازدواج کردم، علی‌اکبر و همسرم با هم قرار گذاشتند نوبتی به جبهه بروند. پدر و مادرم دل‌شکسته و نیازمند مراقبت بودند. همسرم رفت جبهه و قرار شد علی‌اکبر پیش پدر و مادرم بماند اما وقتی زمزمه آغاز عملیات به گوش برادرم رسید، سر از پا نشناخت، ساکش را بست و راهی شد. همسرم که علی‌اکبر را در جبهه دید با تعجب پرسید قرارمان این نبود، چرا آمدی؟ علی اکبر گفته بود: «نمی‌خواستم از قافله عقب بمانم.».

چه خاطره یا کلامی از شهید به یادگار مانده است که می‌تواند الگویی برای نسل جوان باشد؟

ایشان سفارشات و صحبت‌هایش را در نامه‌هایی که به خانواده می‌نوشت، بیان می‌کرد. علی‌اکبر در آخرین نامه‌ای که برای مادرم فرستاده بود چنین نوشت: «مادرم! اگر داماد می‌شدم حنا می‌بستی و خوشحال می‌شدی، اکنون حنا به سر کن، لباس نو بپوش چراکه داماد شدم. کدام دامادی بهتر از شهادت در راه خداست؟

ما در ره عشق نقض پیمان نکنیم/ گر جان طلبد دریغ از جان نکنیم

دنیا اگر از یزید لبریز شود / ما پشت به سالار شهیدان نکنیم».

اما در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش اینگونه نوشته است: «با خدا پیمان می‌بندم که در تمام عاشوراها و تمام کربلاها با حسین (ع) همراه باشم. ای مادر تو خوب مرا داماد کردی. عروسم تفنگم است و حجله‌ام سنگر.»

چه زمانی به آرزویش رسید و شهید شد؟

علی‌اکبر آخرین بار، چهارم بهمن ماه ۱۳۶۴ به جبهه جنوب اعزام شد و در ۲۲ بهمن ماه در ام الرصاص عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید. پیکر ایشان در گلزار شهدای سمنان، امامزاده یحیی (ع) تدفین و به خاک سپرده شد.

پیش‌تر خواهر شهید بودید و امروز مادر شهید مدافع حرم محمدحسین حمزه هم هستید. محمدحسین چقدر با راه و رسم شهدا آشنا بود؟

پسرم محمدحسین حمزه در یک خانواده مجاهد و ایثارگر به دنیا آمد. محمدحسین بیست‌ویکمین شهید خانواده حمزه‌ها بود که در مأموریت مستشاری و دفاع از حرم به شهادت رسید. محمدحسین از کودکی با این فضا آشنا بود. شهید و شهادت را با همه وجودش درک می‌کرد. همسرم سال‌ها در جبهه حضور داشت و جانباز بود. از خانواده و بستگانمان هم تعداد زیادی شهید شده بودند.

متأهل بود؟

بله، پسرم سال ۱۳۸۵ زندگی مشترکش را آغاز کرد. حاصل این ازدواج سه فرزند به نام‌های محمدمحسن متولد ۸۷، زینب متولد ۹۰ و علی اصغر هم متولد ۹۵ است. فرزند سوم محمدحسین بعد از شهادت پدرش به دنیا آمد. محمدحسین به شوخی به همسرش می‌گفت: «هر چه بچه بیشتر داشته باشی بعد از شهادت من بیشتر سرگرم بچه‌ها می‌شوی و دلتنگی‌هایت کمتر می‌شود.»

وقتی خبر شهادت محمدحسین را به شما دادند، چه کردید؟

محمدحسین صبح ۲۶ فروردین ۹۵ در شهر حماه سوریه مورد اصابت ترکش‌های خمپاره تروریست‌ها قرار گرفته و به آرزویش رسیده بود. سالروز میلاد حضرت علی (ع) و روز پدر بود که خبر شهادتش را شنیدیم، اما قبل از آن یک هفته‌ای بود که زمزمه اسارت یا شهادت محمدحسین در سمنان پیچیده بود. با شنیدن خبر شهادتش خیلی مقاوم و صبورانه برخورد کردیم. گریه و زاری نکردیم. ما به راهی که شهدای خانه‌مان رفته‌اند اعتقاد داریم. پیکرش را بعد از تشییع در امامزاده یحیی(ع) سمنان به خاک سپردیم.

> علی‌اصغر خیلی دوست داشت شهید شود. اما اوایل ابراز نمی‌کرد و می‌گفت: «هر چه خواست خدا باشد همان می‌شود. رفتنم با خودم است و برگشتنم با خداست.» اما آخرین باری که می‌رفت، گفت: «امیدوارم خدا مرا در این راه بپذیرد!»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۳۹

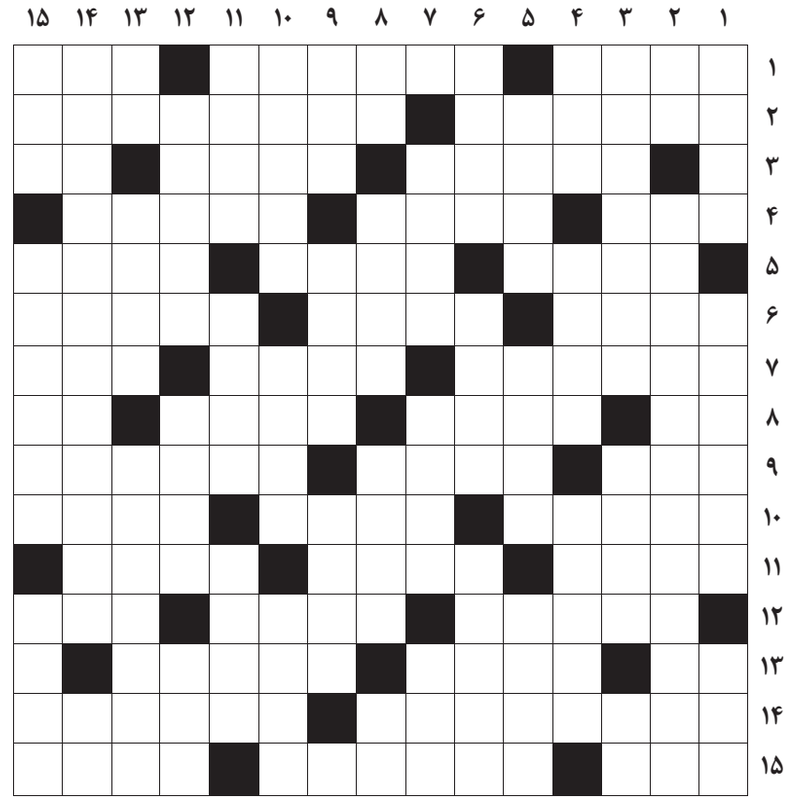

از راست به چپ

■ ۱- نماز وحشت- حادثه- لباس جراحان ■ ۲- حزب موسولینی- اصلاح بی نظمی‌های دندان ■ ۳- پادزهر- نویسنده کتاب پریشان- باران اندک ■ ۴- از سازهای موسیقی- پنبه‌زن- گرسنه بامدادی ■ ۵- خدای هندو- قد- گیاه خورشتی ■ ۶- الگو- کاخی در اسپانیا- نیروی نگه‌دارنده از خطا و گناه ■ ۷- چرخیدن چرخ خودرو در جای خودش- تمدن مخترع خط میخی- زشت ■ ۸- قهرمان جنگ‌های انفصال امریکا- زن خالدار- ماقبل پیشین- رمق آخر ■ ۹- خبرگزاری مصر- اکنون- پیمان و عهدنامه ■ ۱۰- ته دیگ- رودی که از شهر رم می‌گذرد- جملگی ■ ۱۱- راغب- خط باستانی- دعای خیر ■ ۱۲- نوعی زغال سنگ- گلابی- مرتجع فلزی ■ ۱۳- محکم کردن- نگهبان ویژه- رهبر استقلال هند ■ ۱۴- عصب‌شناسی- ورزشگاه تیم یوونتوس ایتالیا ■ ۱۵- نگهبان کودک- بندری در کانادا- شهر پلیس بین‌المللی

از بالا به پایین

■ ۱- نوعی چاپ- میوه لهیده و نرم شده- اثر گوگول ■ ۲- حرف انتخاب- نویسنده امریکایی جاده تنباکو ■ ۳- با نام یوهان، از موسیقی‌دانان بنام اترش بود- کفش پاشنه‌بلند- راه شاعرانه ■ ۴- ماه فرورفتنی- زیبارو- دستبند زنانه ■ ۵- صحرایی در مصر- پایان بی سر- رود مرزی چین و کره شمالی ■ ۶- ضماد- قطعی- سرپرستار ■ ۷- جانوری از تیره راسو- ضد انگلیسی- آبله و تاول ■ ۸- حرف روسی- استان شاعران نامی- از اقوام سیستانی- از اقمار مشتری ■ ۹- کاخ حکومتی- مکان و آشیان- صفت سیب‌زمینی ■ ۱۰- وقار- روان شناس آلمانی و مبدع هیپنوتیسم- کاهو ■ ۱۱- خالق سه تفنگدار- چهار ضلعی- آلیاژ مس و نیکل ■ ۱۲- نوعی سلاح جنگی- پیروز- عقاب سیاه ■ ۱۳- شکم‌بند طبی- مسیحی- نوعی بیماری ناشی از کمبود یکی از عوامل انعقاد خون ■ ۱۴- قرآن کریم آنها را برادران شیطان و اهل جهنم معرفی می‌کند- رودی در ایتالیا ■ ۱۵- سلاح زنبور- از لوازم برقی- ماده اولیه چسب

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸		۹			
۹						۱		۲
۶	۷			۲				
					۳		۱	
		۲			۷		۹	
۷		۴			۶			
۳	۵							
						۹	۴	۳
				۹	۲			

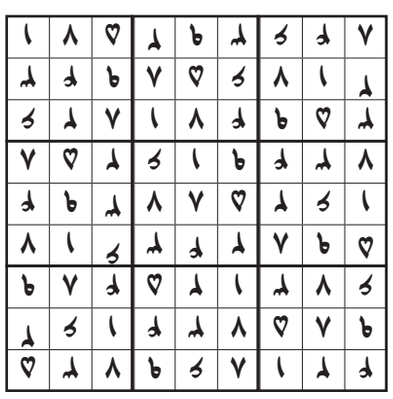

جدول کلمات متقاطع
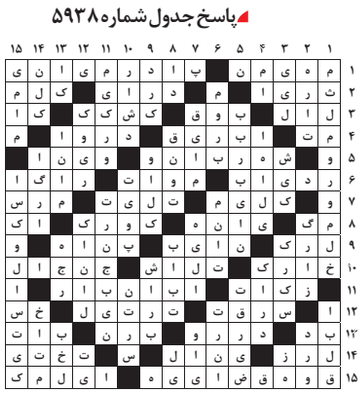
پاسخ جدول شماره ۵۹۳۸